



دکتر محمد تقی هاشمیان
رییس موسسه پژوهشی
تاریخ و تمدن شرق

عشق در فرهنگ

و هنر ایرانی

قسمت سوم

۳- مفهوم عشق در ادبیات

حافظ شیرازی با ابراز نظرهایی مشابه که درباره ی عشق و عقل دارد، متکی به سنتی کهن با شاخه‌هایی گوناگون است. این که عشق موضوع اصلی شعر حافظ است، قاعدتا شناخته شده است. او بارها گفته است که سرشت و سرنوشت یک عاشق را دارد. حافظ در ابیاتی بی شمار، عشق را در کنار «رندی» می‌نهد؛ شیوه‌ای دیگر از زندگی که معرف شاعران فارسی زبان است. این بیت به بهترین وجه معنای رندی را نشان می‌دهد:



کجا یابم وصال چون تو شاهی
من بد نام رند لایالی (حافظ)
باری، رند کسی است که از نام و ننگ در جامعه نمی‌پرسد و برخلاف هنجارهای اجتماعی زندگی می‌کند، و در نهایت با در پیش گرفتن این شیوه از زندگی، در خلاف عقل متعارف عمل می‌کند. بنابراین، آن‌جا که حافظ در اشعارش عشق و رندی را به هم پیوند می‌زند، تقابل عقل و عشق را نیز در نظر دارد.
عاشق و رند و نظر بازم و می‌گویم فاش

تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام
نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ
طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد (حافظ)
در بیت اخیر، رندی در تباین با نفاق ظاهر می‌شود تا دیوانگی متضمن در شیوه ی رندانه زیستن، نخستین جنبه ی مثبت خود را بیابد. می‌دانیم که حافظ نه تنها عاشق، بلکه سراینده ی عشق است و خود معترف است که او را عشق تعلیم سخن داده و شاعر ساخته است و شهرت شاعری خود را نیز مدیون همین آموزش است:

مرا تا عشق تعلیم سخن داد
حدیثم نکته ی هر محفلی شد
زبور عشق نوازی نه کار هر مرغیست
بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش (حافظ)
آن چه جهان را به جنبش می‌آورد و ادامه ی حرکت آن را ممکن می‌سازد، و در اساس وجود جهان را به اثبات می‌رساند، عشق است؛ اشتیاق بازگشت به مبداء و غم غربت ملکوتی است. نغمه‌ی ستایش عشق، هم چون اساس و نیروی محرکه‌ی کل عالم وجود، بسیار پیشتر از حافظ در شعر فارسی یافت می‌شده است. برای مثال در پیشگفتار «خسرو و شیرین» نظامی با عنوان «کلامی چند درباره ی عشق» می‌خوانیم:

فلک جز عشق محرابی ندارد
جهان بی خاک عشق آبی ندارد
غلام عشق شو کاندیشه این است
همه صاحب دلان را پیشه این است
جهان عشق است و دیگر زرق سازی
همه بازی است الا عشق بازی
اگر نه عشق بودی جان عالم
که بودی زنده در دوران عالم (نظامی گنجوی)
از جلال الدین محمد رومی نیز اشعاری مشابه می‌خوانیم:
عشق امر کل، ما رقعہ ای، او قلمز و ما جرعه ای
او صد دلیل آورد و ما کرده استدلال‌ها
از عشق کردم مؤتلف، بی عشق اختر منخسف
از عشق گشته دال الف؛ بی عشق الف چون دال‌ها
(مولوی)

اما نیروی عشق که قادر است جهان را به جنبش در آورد، در نزد مولانا از آنجا که اغلب در رفیق طریق متجلی می‌شود، بیشتر در مدح شمس الدین تبریزی یا صلاح الدین زکوب و یا حسام الدین نمایان می‌شود.
بیت زیر نشان می‌دهد که حافظ نیز نگاهی مشابه دارد:

جهانی فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم (حافظ)
حافظ چون عارفان ماسبق، در عشق آن امانت

الهی را می‌بند که- آن چنان که در سوره‌ی احزاب آیه ۷۲ آمده است، خداوند نخست بر آسمان‌ها و زمین عرضه کرده است و چون آن‌ها از تحمل آن سر باز زده‌اند و بار این امانت نتوانسته‌اند بر دوش کشند، آنگاه به انسان عرضه داشته است:

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه ی کار به نام من بیچاره زند (حافظ)
و در جای دیگر می‌گوید:

عاشقان زمره ی ارباب امانت باشند
لاجرم چشم گهربار همانست که بود (حافظ)

در اروپا و خیلی جاهای دیگر این اعتقاد وجود دارد که شعر فقط شعر عشق است. اما شاید باید مفهوم عشق را توسعه داد. چون در قدم اول عشق، یک عشق زمینی است که معمولاً به جنس مخالف است. اما عشق‌هایی چون عشق مادر و فرزند و ... نیز وجود دارد و همین طور عشق‌هایی نسبت به ارزش‌ها و عقاید و آب و خاک و ... ولی در میان عموم مخاطبان شعری که بیشترین علاقه را در بین خوانندگان ایجاد کرده، شعر عاشقانه‌ای است که مضمون آن یک عشق زمینی است. همین شعر حاوی عشق زمینی را گاهی با مفاهیم عامی در می‌آمیزند و تبدیل به یک عشق عمومی می‌کنند که آن هم یک سبک شاعرانه است. ولی این مسأله تنها مختص به قرن‌های اخیر نیست. در حقیقت با اجتماعی شدن فلسفه‌ها، ایدئولوژی‌ها، آرمان‌ها سایه ی خودشان را به‌خصوص با آغاز دوران مشروطیت روی شعر فارسی انداخته‌اند. یعنی این که به ذهن شاعران رسیده است که می‌بایست مفهوم عشق را در شعر وسعت دهند.

ما به عنوان خواننده در قدم اول از شعر، عاطفه می‌خواهیم. این عاطفه می‌تواند عشق یا محبت باشد ولی در هر صورت باید با کلماتی بیان گردد که عاطفی باشند. این موضوع دغدغه‌ای است که هم اکنون در میان شاعران معاصر وجود دارد.

بدین ترتیب آن‌چه که سبب جان بخشی و تحرک شعر می‌شود، عاطفه و احساس فداکاری و جان فشانی نسبت به دیگری است. حال این عاطفه می‌تواند با نوعی عشق زمینی خلاصه شود- که غالب شعرهای محاوره‌ای و عامیانه از این دسته‌اند- و یا ممکن است به حقیقت آسمانی عشق نظر داشته باشد که به طور عمومی در شعرهای عاشقانه‌ی عارفانه به چشم می‌خورد.

۴- عشق در نگاره‌های ایرانی

عشق نگین هنر ایرانی و یا به معنای کاربردی‌تر، عشق قلب هنر ایرانی است. تمثیل نگین جنبه ی زیباشناختی و تمثیل قلب، جنبه ی کاربردی عشق را آشکار می‌نماید. این قلب حساس با تپش‌های بی‌انتهای خود شور وجد و شادابی و رمز و راز

و زیبایی و معانی بلند و متعالی را به مضامین و تصاویر می بخشد. رنگ و خط و سطح و ترکیب بندی و زمین و آسمان و انسان و فرشته و دیو و پری و طبیعت و دشت و دمن هنر ایرانی- به ویژه نگارگری- حتی متافیزیک، هنر ایرانی را سیلانی بی امان و صعودی انتها ناپذیر می بخشد تا همیشه و تا ابدیت این هنر را در طراوتی پایان ناپذیر و وجد و شادابی غوطه ور نماید. شایسته ذکر است که هنر اسلامی ایرانی در قلمرو بصری با سه بیان تجرید و آستره (که در اسلیمی ها و ختایی ها و بته سرکج ها، ترنج ها و لچک ها و گرہ ها و انواع خطاطی ها ظهور می یابد)، فیگوراتیو (در نگارگری ایرانی، گل و مرغ و نقاشی قهوه خانه ای و قاجار نمایان می شود) و کاربرد ی با ترکیبی از دو عنصر بالا (که در هنرهای صنعتی جلوه گر می شود) در عرصه ی فرهنگ و تاریخ هنر ظاهر شده است.

نگاهی به تاریخ هنر نگارگری در ایران و مکاتب عمده ی سلجوقی، ایلخانی، تیموری و صفوی در شیراز، تبریز، بخارا و قزوین گویای ارتباط تنگاتنگ بین تحولات باطنی در اندیشه ی اسلامی و نگارگری ایرانی اسلامی است که موجب سیر صعودی تعمیق زیباشناختی در روندی تاریخی در این زمینه ی هنری شده است تا به آن حد که مضامین به تدریج از سطح به عمق ارتقاء پیدا نموده و از ساحت طبیعت به فوق طبیعت معنا می یابند. این بدان دلیل است که عرفان و عشق قدم بر عرصه ی هنر ایرانی گذاشته است.

خاستگاه هنر ایرانی مبانی عرفانی و فلسفی خاصی است که بدون آنها اصولا هنر ایرانی نمی تواند موجودیت یابد. این عناصر که عمیقا بر مضمون و شکل و کلیه ی عناصر بصری تأثیر می گذارند، عبارتند از: مثال، تجلی و نور است. اصولا موجودیت هنر ایرانی وابسته به این عالم مثال است. نگاره های ایرانی، این فرصت را به هنرمند می دهند که با تشبیهات شگفت، موجودات افسانه ای و زیبایی های خارق العاده و اشارات های بصری حقایق ماورایی را بیان کند.

زیبایی شناختی هنر ایرانی، برخاسته از مبانی عرفانی و فلسفی تجلی است و ارتباط تنگاتنگ عشق و تجلی. مفهوم الله «نور السماوات و الارض» (شعرا، ۳۵) نه به تنهایی بلکه در کنار عالم مثال و مقوله ی تجلی، منشاء عرفانی و فلسفی رنگ در هنر ایرانی- به ویژه نگارگری و تذهیب- است. اما عشق، خاستگاهی است که برخی از نگاره ها در هنر ایرانی از جمله نگاره های عاشقانه، علاوه بر منابع فوق از تشعشع خاص آن برخوردارند و تحت تأثیر عشق، یکایک اجزای نگاره ها از قصه گرفته تا عواملی چون طبیعت و انسان و حیوان و شکل ها و رنگ ها به صورت مضاعفی، از حالت طبیعی خارج شده و حالت استعلایی به خود گرفته و وارد وجد و شوری عاشقانه می گردند. اصولا هنرمند تمام مهارت های خود را در هنر ایرانی به کار می گیرد تا بتواند اشیاء پدیده ها را به این منابع فلسفی و عرفانی نزدیک نماید.

یکی از اجزای جداناپذیر در نگاره های ایرانی، طبیعت است. عناصر طبیعت عبارتند از: کوه، چشمه، درخت، گل، حیوان و آسمان. طبیعت در کل نگاره ها، مظهری از زیبایی آرماتی بهشتی است که قبلا به زبان وحی و به صورت کلمات و تشبیهات ادبی در قرآن کریم ذکر شده و ذهن هنرمند و

فرهنگ عمومی جامعه را از زیبایی نمادین خود انباشته است. طبیعت نگاره های ایرانی طبیعت «واقع گرایانه» نیست، بلکه طبیعتی «رمز گرایانه» است و سرشار از رمز و معنی و نشان و مثالی از زیبایی آرماتی بهشتی است. هنرمند تمام مهارت های خاص خود را به کار می گیرد تا به یکایک عناصر طبیعت در پرتو زیبایی بهشتی مفاهیمی رمزآمیز بخشد تا اولاً طبیعت را به معنای ذاتی خود نزدیک کند و زبان رمزی آن را باز کند تا سخن بگوید. ثانیاً تحت تأثیر عشق از قلمروی طبیعی خارج شده و به قلمروی استعلایی که سرشار از وجود و سکر و میل وصال است، تبدیل شود.

از آنجایی که نگاره در هنر ایرانی به کل در عالم مثال موجودیت می یابد، طبیعت، نماد و آیه و تشبیهی از کمال آرماتی است که در مورد هر یک از عناصر طبیعت می توان شناخت. در حقیقت منظره پردازی سرشار از تشبیهاتی است که حاکی از زیبایی بی مرگ و بی زوال و تبدیل «واقع ها» به «آیه ها» و نشانه ها و رمزهای در پس پرده است. (رهنورد، ۱۳۷۸، ۵۰)

عناصر دیگر در نگاره های ایرانی که می تواند مظهر عشق های زمینی و آسمانی باشد زن است. به لحاظ هستی شناسی زن از آن جا که او در سرنویشت فرهنگ بشری ریشه و «م» است، نقش محوری جایگاه زن در تمامی مناظر و مزایای زندگی در عرصه عمل و نظر در هنر ایرانی به کمال مشهود است.

ابن عربی متفکر بزرگ قرن ششم در زمان خود در تفسیری از گفته ی معروف پیامبر اسلام (ص) که می فرماید: «از میان شما امت، به زن- عطر و نماز علاقه مند و نماز نور چشم من است». ابن عربی نزدیکی این سه را به خداوند سبب ارج و اهمیت آنها در دل و دیده ی پیامبر (ص) تلقی می کند. زن اگرچه در زمین اما صعودش در آسمان است و با خود همه را به آسمان می برد. مرد را و زن را و جامعه را. نقش زن در فرم و محتوای نگاره ها، نقشی درجه اول و الهام بخش است. خواه خود زنان به صورت فعال وارد عرصه ی عشق ورزی شوند مثل شیرین یا زنایی که نقش منتقل دارند. ایفای نقش زن در مضامین فرم های عاشقانه به طور کلی به نحوی سامان می یابد که زن را به حقیقت ذاتی خود که تقرب وجودی به ساحت خداوندگاری است، نزدیک نماید. (رهنورد، ۱۳۸۲، ۵۴)

عناصر رنگ در هنر ایرانی- به ویژه نگاره ها- نمایش رمز و رازها در فضای عاشقانه است. رقص فرم در کنار رنگ و نور بیان ظرایف دلبری و عشق بازی جاودانه است. رنگ نگاره های ایرانی در اغلب مکاتب با سایه روشن بهاری اما متمایل به سرد با سبزه ها و آبی ها و سبزی هاست.

غالب نگاره های ایرانی به لحاظ فرم و هر گونه محتوای رزمی و بزمی و عاشقانه و دینی به نحوی خاستگاه مبانی عرفانی و فلسفی و مشخصات متکی بر مفاهیمی چون: عالم مثال (که موجودیت مینیاتورها به کلی متکی بر این عالم است)، تجلی (که زیبایی شناسی نگاره های ایرانی را توجیه می کند) و نور ازلی (که مباحث رنگ شناسی مینیاتور را موضوعیت می بخشد) می باشند.

این سه ساحت سبب شده اند که نگاره ها به ساحتی والا و فرازمینی ارتقاء یابند. اما علاوه بر مفاهیم فوق، عشق به عنوان عاملی مؤثر بر فرم و

محتوی نگاره ها، کلیه ی مباحث مذکور را به دنیای استعلایی سرشار از پیچیدگی شوق شور و وجد، ارتقاء می بخشد و مفاهیم باطنی نگاره ها را رنگ و بویی استعلایی می بخشد. (همان)

زبان هنر، زبانی است که به نیایش خداوند و آفرینش می پردازد. زبان هنر بیان کننده ی جمال و زیبایی است. زیرا تلاش بشر برای دریافت و درک زیبایی و جمال پیروی کردن از خواسته و خواهش درونی اوست که برای پی بردن به مقام الوهیت در نهادش به ودیعت گذاشته شده است.

در نهاد بشر عشق به زیبایی با هستی او عجین شده و خمیر مایه ی وجود او را تشکیل کرده است. در واقع ترجمان هنر، زیبایی است و هنر آن چیزی است که به ما حقیقت و زیبایی را عرضه می دارد و نشان می دهد و برای همین است که عموم را تصور بر آن است که مظهر و جلوه ای از زیبایی ببینند و این درست در همان پنداری است که نقاشان و پیکرنگاران دوره ی گذشته داشته اند، هنر یعنی عشق و عشق یعنی هنر. در واقع عشق است که هنر را پدید می آورد و سپس هنر است که بیان کننده عشق است. هنر زبان عشق است و عشق خود جوهر هنر است، عشق ورزیدن خود هنری است.

هنر عشق است و عشق با سوداگری فاصله دارد، آری عشق اسطرلاب اسرار خداست، هنر یعنی

زیبایی و جمال، و می دانیم که جمال و کمال مطلق ذات لایزال و ازلی و ابدی و آفریدگار است و پی جویان زیبایی و جمال خداشناسان و عاشقان خدا و آفرینش هستی که با زبان هنر به پرستش زیبایی و جمال می پردازند چنان که گفته شد، بیان و وصف هنر خود زبانی و بیانی خاص می خواهد.

هنروران هنگامی که به مرحله ی هنرمندی می رسند، به ایشان اشراق هنری دست می دهد و اشراق هنری در طی

طریق هنر مرحله ای است که هنر آفرین را به ابداع و خلق و آفرینش وا می دارد و برای هنرمند، اشراق هنری به مراتب بالاتر و برتر از کیفیت های اخلاقی و معنوی و امور بی حاصل روزمره دنیوی است. بشر از دوران بسیار دور با نقش آفرینی به بیان و احساس و آرزوهای قلبی و درونی خود پرداخته و با خلق زیبایی ها از طریق نقاشی و پیکرنگاری ها با این زبان به نیایش خالق و آفریدگار قیام و اقدام کرده است و این چیزی است که در هنر ایرانی موج می زند. ذات هنر ایرانی عشق است و عشق بازی. جویدن و بوییدن یار است و پرسه زدن در کوچه باغ های عاشقی. و این رمز شکوفایی و مانایی هنر ایرانی است.

پایان